

وقایع اقا لیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

لَا بُشْرَ لَكُمْ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ دُونِ مُحَمَّدٍ وَلَا مِنْ دُونِ آلِهِ قَدْ أَوَدَّ اللَّهُ شُعُوبًا وَأَزْوَاجًا وَعُكْلًا ثُمَّ بَنِي مَعْصُومٍ
 و عرض کرد یا رسول الله شمشیر من در جنگ کاثران شکست سلاحی از بجز جهاد ندارم نخستت چو بی دست از در کعبه
 جهاد کن و در حال انجوب در دست عکاشه شمشیری بیضا و بر آن کشت و چند آنکه زنده بود بدان بنیاد میفرمود و از پس
 او سکه بنی اسلم درآمد و عرض کرد که تیغ من نیز شکست هم چو بی بد و عطا فرمود تا در دستش شمشیر شده و باز
 جنگ شده جهاد مشغول گشت تا که در میدان جنگ چشم ابو بکر سپه خود عبد الرحمن افتاد که در میان مشرکین مسلمانان
 زرم همی داد بانگ بدوز و گفت این کاتبی تا چیت و ذلك عبد الرحمن در پاسخ پدران شمشیر بگفت
 لَقَدْ نَبَى عَثْرِي بِحَسْبِهِ لَصُوبٌ وَصَادِرٌ بِفُلِي ضَلَالِ الْبَشَرِ

سبب بخت اوست
 این سخن از عکاشه است
 و نام این شمشیر
 سبب بخت اوست
 سبب بخت اوست
 سبب بخت اوست

و همچنان در کار جنگ سبک عنان بود اما معوذ بن مغر و برادرش معاذ که پسران حارثه و نسبت ایشان با مادر
 که عذر نام داشت و بعد در صف جنگ چنان افتاده بود که بر زمین و سایر عبد الرحمن بن عوف جای داشتند
 نخستین معاذ عبد الرحمن را بجانب خود کشید و زرم زرم بر سرش نمود که ابو جهل که ام است شنید دام که با رسول خدا
 رخصت فراوان رسانیده اگر او را دیدار کنیم از وی جدا نشوم تا یکتن شده شوم چون معاذ سخن با بی برد معوذ غار سخن
 کرد و زرم زرم همین کلمات بگفت سوز آنچه در میان بود که ابو جهل دیدار گشت که بر پشت شتر خویش جولان
 میداد عبد الرحمن گفت اینک ابو جهل هر چه در بازوی قدرت شاست بنماید پس هر دو برادر مانند بر درند و با غرور
 بخروشیدند از جای صلبش کرده برادر حمله بردند ابو جهل نیز با ایشان در نجات و از هم جان بردانه میکوشید و ایشان هر جا
 بدو رمی آمدند و زخمی میزدند تا که معاذ وقت بدست کرده یعنی بر پای ابو جهل برانند که ساقش جدا گشت عکرم چون این
 دید جان در چشمش تاریک شد و بخونخواهی پدر بر معاذ تا سخن کرد و یعنی بر بازوی معاذ فرود آورد که دستش قطع شده از
 پهلویش و نجات شد اما معاذ از غایت غیرت بدان نگریت و با دست بریده چون زخمهای زخم بافته زرم سبی
 داد چون زمانی برآمد و دید که آن دست او نجاتش تعب میرساند و در کار جهادش خلل می اندازد دل قوی کرد و سران
 اندست مقطوع را بر زیر پای نهاده قوی تمام کرد تا آنکه دو پوست که بجای مانده بود کسخته شد پس آن دست را چیت
 و از حرص جهاد میدان تاخت در نبوت امارت فتح پدیدار گشت و هر مسلمانی که از دنیای کافری تاختن
 میکرد بی آنکه بدو رسد و یعنی براند سرانگافرا بر زمین افتاده می یافت و این از زخم فرشتگان بود و زخم فرشتگان را
 علامت آن بود که اعضا مقطوع میشد و خون از جای زخم بر نمی آمد و یکی از انصار که بردن بال مشرکی قیامت
 او از ضرب تازیانه بشنید و ندای سواری اصنام نمود که میبخت افتاد و چپ و دوان مشرک را که در پیش روی او بود تا که
 دید که از پای درآمد و روی او شکافته و پنی او شکسته است مرد انصاری اینصورت عجب بخت پنهان معروض
 داشت نسرمود که او علی است از آسمان سیم بعد رسیده و برداشتی خبر دم نام اسب خیریل است مع القصد در
 نبوت که نقش حرب بالا گرفت و خونها از چشمهای زره بچو شید و برق تیغ مردان در ظلمت کرد چون تیاره و همی پدید
 اطمین که بصورت سزاقه بن مالک زرم میداد بانگ برداشت که ای کجاست فریض علم من میداند کوشی نیز از کم پس علم
 گرفت و از پیش روی صف بدو بدو مردم را همی بر جنگ تحریف کرد تا که چشمش بر جبرئیل دان صغوف
 فرشتگان افتاد پس موبی و بیستی چنانش گرفت که مجال درنگ نیافت و علم را بنیاد خنده است یک سراسر تاخت
 بنیاد

جلد اول از کتاب دویم نامن مجلدات ناسخ التواریخ

فته پس حجاج چون این بدید گفت ای سزده کجا میگری و گریه کنی او را بگرفت که بجای باش این چه بنا ساخته کار است
 که در نیکام میکنی و شکر مار در هم مشکلی بلبس دست بر سینه اورد و گفت دور شو از من که چیزی می بینم که تو نمی بینی
 و از خدای قیوم این بگفت و بگرفت همی رفت تا ببرد آمد و از هم فریاد هسی کرد و کف برداشته همی گفت باریت
 مَوْعِدَكَ الذَّبْحُ وَعَدْتَنِي يَا خُدَى فَمَا يَدُ قَلْبَا نَرَامُ لَيْفَتَانِ نَكْصَ عَلَيَّ عَيْفَتِهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي
 أَرَى مَا لَا تَرَى إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ در خبر است که چون قرش بگفتند و سزده را دید کرد
 سوکنید یاد کرد که من باشما نمودم و از زرم شما آگاه نشدم با همه علی درین هنگام شتی سنگریزه بر گرفت بر رسول خدا
 داد و آنحضرت بر کفار برافساند و فرمود سَابِتِ الْوُجُوهُ بِسِصْرِي بِرِخَايَةِ انْ جَمْرَاتِ رَا بَرِ كَفَارِ قَلْبِهِ
 هر که رسید مقول گشت و این آیت بدان آمد است فَلَمْ يَنْفَلَوْهُمْ وَلَكِنْ اللَّهُ فَلَهُمْ وَمَا دَسَبْتَ لَكِنَّ اللَّهَ رَضِيَ
 یعنی گشتید شما ای سزده بلکه خدا گشت و نینداختی تو بلکه خدا نداشت درین هنگام چون رسول خدای دسته بود که نفل
 این خوبند که تخم زهر بن العوام بود در شکر قرش است و این نفل انگس است که قبل از هجرت طلحه و زبیر را بکنفر سلمانی
 بایت رسیده عقاب کرد فرمود اللَّهُمَّ الْكَيْفِي قَوْلِي بِنَا لَعْدِ قَبْرِ الْأَهْلِ مِنَ الْوُجُوهِ كَمَا بَيْتِ كُنْ بِسِ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ
 آرت که حمل می بخت و صف میدید او را یافت شمیری بر خود او فرود آورد و ما دامن شکافت و باز خمی دیگر بر او پاشید
 کرد و سر او را بر گرفته نزد یک پنجه آورد در وقتی که آنحضرت میفرمود کیت که خبر نفل من رساند پس سزده از نفل او خرم گشتند
 گشت و فرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ الذَّبْحُ أَجَابَ دَعْوَتِي فِيهِ وَعَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ این شعر بخت

صَرَبْنَا غَوَاةَ النَّاسِ غَنَمًا كَرَمًا وَمَا دَاوَا فَصْدًا لِسَبِيلِ الْهَدْيِ
 وَلَمَّا آمَنْنَا بِالْهَدْيِ كَانُوا كَلْبًا عَلَى ظَاهِرِ الرَّحْمَنِ وَالْحَقِّ وَالْقَدْرِ
 نَصْرًا مَادَّ سَوْالُ اللَّهِ لَمَّا نَدَابُوا وَأَبَابَ إِلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ دَبُّوا الْحَيَّ

از پس و معاذ و معوذ در رسیدند و خبر نفل او بجهل را بد انسان که مرقوم شد معلوم داشته اند هر یک قتل او نسبت
 بخویش میکردند و پیغمبر فرمود شمیرهای خود را از آتیش خون شسته اید عرض کردند بر حال خود است پس در شمیر ایشان بگرفت
 و فرمود هر دو او را گشته اید و حکم داد که سلب او بجهل از آن معاذ باشد که دستش قطع شده و معاذ با دست بریده از آن
 حکومت عثمان بن عفان بر لیت و معوذ باز شده همچنان مصاف و ما شهید شد و بعضی از مورخین معاذ بن عمرو بن الجموح را
 قاتل او بجهل دانند و مقطوع البید خوانند مع القصر چون هنگام زوال آفتاب سید دیگر شکر از آفتاب نماند و شب نماند
 داده روی بهر بیت نهادند حارث بن هشام برادر او بجهل نیز طریق فرار گرفت این بسینه بگفت

اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَرَكْتُ فَيَا لَيْتَمُ حَتَّىٰ عَلَوُا فَرَسِي بِأَيْشِقْرٍ مَرِيدِ
 وَوَجَدْتُ رِيحَ الْمَوْتِ لَيْفًا لَمُ فِي مَارَيْنِ وَالْحَبْلِ لَتَبِيدِ
 وَعَلَيْتِي أَنْ فَأَمِلَ فَايَلًا أَفْئَلُ وَتَوَضَّرَ رَعْدًا وَمَشِيدًا
 فَصَدَدْتُ عَنْهُمْ وَالْأَجْبَةَ فَعِيدُ طَعَالَهُمْ بَعْقَابِ يَوْمِ مَرِيدِ

حسان بن ثابت نیز درین قصیده که گوید
 بَلَغَتْ فَوَادِكُ فِي النَّيْمِ
 نَسْفَى الصَّخْرَ بِنَارِ دِيَارِ

تاریخ حجاج بن یوسف
 در بیان جنگ حجاج با مسلم بن حجاج
 در مدینه و کوفه
 در بیان شکست حجاج
 در بیان فرار حجاج
 در بیان کشته شدن حجاج
 در بیان پیروزی مسلم بن حجاج
 در بیان کشته شدن حجاج
 در بیان پیروزی مسلم بن حجاج
 در بیان کشته شدن حجاج
 در بیان پیروزی مسلم بن حجاج

تاریخ حجاج بن یوسف
 در بیان جنگ حجاج با مسلم بن حجاج
 در مدینه و کوفه
 در بیان شکست حجاج
 در بیان فرار حجاج
 در بیان کشته شدن حجاج
 در بیان پیروزی مسلم بن حجاج
 در بیان کشته شدن حجاج
 در بیان پیروزی مسلم بن حجاج
 در بیان کشته شدن حجاج
 در بیان پیروزی مسلم بن حجاج

وقایع اقایم سبوع بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

سخن از فرار عمارت بن هشام می کند

ان كنت كاذبة الذمى حدثني
 فحوت بن الحارث بن هشام
 ترك الاجته ان يقاتل دونهم
 ونجا براس طيرته ورجام
 جرداء تمرح في العبار كأنها
 سرخان غاب وظلال عمام
 نذرا العناجح الجباد يقفرو
 حرا الذموك يحصد ورجام

وهم حسان در فرار عمارت بن هشام گوید

ما حاد فلعونك غير معول
 عند الهياج وساعة الاحياء
 اذ تمطي سرح البدن نجية
 فريضة الجراء حنيفة الاقرب
 والقوم خلفك قد زككنا لهم
 زجوا الجفاء فلبس حين ذهاب
 فلا عطفك على ابن امك اذ تولى
 قعس الاستبصار صباح الامانة
 جهما لعنك لو رهنت بمثلها
 لا فاك اخم شاك الاناب
 عجل المليك له فاهلك جمعة
 بشارة فخرته وسوء عذاب
 لو كنت صنوي كرمية اصلها
 حنسة ولكن صنونيت عذاب

با توجه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که از ابو جهل خبری نبرد و اگر او در میان کشتگان شناسید شمار علامتی آن روزم همانا در آن روز که در روزگار صبی روزی در خانه عبد الرحمن بن جعد بن ضیافت حاضر بودم بعد از آنکه من با ابو جهل با من بمصرعت در آمد و در کشتی افکند و شد و زانویش بر پستان در آمد و هر احتیاجت یافت نشان آن بماند عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله من حاضرم و بر خانه در میان کشتگان قریش فحش کرد و ابو جهل را دید که مجروح بر خاک افتاده و بنوشش رمعی باشد عبد الله که در کار او رنجی یافته بود چون این بدید پای بر کردن او نهاد و بر سینه او نشست موسی رنج او بکشید و گفت ای ابو جهل تویی که بدین خواری خواهی آمدند که ای خراک ای من خدا صلی الله علیه و آله بوجهی گفت گفتند از وقت باز و در بیاض صبحها من الذمیر یعنی شایک که سفندان بر کرده صبی بر رفتی از کوفت فحش کرد است گفت فتح خدا و رسول در ایام من خدای تو از فرعون شست ترا بشی چه او هنگام غرق انصاف داد و تو هنگام قتل اعتراف کنی هم اکنون سزایت در کنار هم دست از تن دور کنیم ابو جهل گفت خدیو سخن من است با اول عبد قتل سید که تو اول بنده هستی مولای خود را کشت همانا ازین پیش نیست که خدیو گفت هر دو بر تو ام کشند و لیکن تو خیر کار رفتی یعنی چه بودی که غیر در حقانی قائل من بودی من سخن انصار را شنید می کرد چه ایشان بر زراعت بودند نگاه گفت اکنون که سر از زمین دور خواهی کرد زنی از اعضا کردن مرا با سر بر که در میان نیک نمودار باشد عبد الله گفت من نمی از اعضای ستر بر کردن خواهم افزود تا از همه سرها خیزد و خرد تر خانه و برواتی اهل با عبد الله چنین خطاب کرد قال يا عبد الله اذا حزنت لي فاعتر من اصل الحق ليرى عطفيا ملبسا ه في عين محمد و ظل له عازلك هذا الى مبارك الذمير واليوم اشد عداوة بانجوه عبد الله شمس بر کشید تا کار او تمام کند شمس بر را حدت نبود و لاجرم تیغ ابو جهل را بر کشید و سرش را بر گرفت و نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده بر خاک افکند و عرض کرد یا رسول الله اینک سر ابو جهل است پیغمبر فرمود سو کند با خدا صلی الله علیه و آله سر او باشد عرض کرد و آن سر دست پس پیغمبر خاست بالای سر او ایستاد و نیک

سخن از فرار عمارت بن هشام می کند
 و هم حسان در فرار عمارت بن هشام گوید
 با توجه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که از ابو جهل خبری نبرد و اگر او در میان کشتگان شناسید شمار علامتی آن روزم همانا در آن روز که در روزگار صبی روزی در خانه عبد الرحمن بن جعد بن ضیافت حاضر بودم بعد از آنکه من با ابو جهل با من بمصرعت در آمد و در کشتی افکند و شد و زانویش بر پستان در آمد و هر احتیاجت یافت نشان آن بماند عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله من حاضرم و بر خانه در میان کشتگان قریش فحش کرد و ابو جهل را دید که مجروح بر خاک افتاده و بنوشش رمعی باشد عبد الله که در کار او رنجی یافته بود چون این بدید پای بر کردن او نهاد و بر سینه او نشست موسی رنج او بکشید و گفت ای ابو جهل تویی که بدین خواری خواهی آمدند که ای خراک ای من خدا صلی الله علیه و آله بوجهی گفت گفتند از وقت باز و در بیاض صبحها من الذمیر یعنی شایک که سفندان بر کرده صبی بر رفتی از کوفت فحش کرد است گفت فتح خدا و رسول در ایام من خدای تو از فرعون شست ترا بشی چه او هنگام غرق انصاف داد و تو هنگام قتل اعتراف کنی هم اکنون سزایت در کنار هم دست از تن دور کنیم ابو جهل گفت خدیو سخن من است با اول عبد قتل سید که تو اول بنده هستی مولای خود را کشت همانا ازین پیش نیست که خدیو گفت هر دو بر تو ام کشند و لیکن تو خیر کار رفتی یعنی چه بودی که غیر در حقانی قائل من بودی من سخن انصار را شنید می کرد چه ایشان بر زراعت بودند نگاه گفت اکنون که سر از زمین دور خواهی کرد زنی از اعضا کردن مرا با سر بر که در میان نیک نمودار باشد عبد الله گفت من نمی از اعضای ستر بر کردن خواهم افزود تا از همه سرها خیزد و خرد تر خانه و برواتی اهل با عبد الله چنین خطاب کرد قال يا عبد الله اذا حزنت لي فاعتر من اصل الحق ليرى عطفيا ملبسا ه في عين محمد و ظل له عازلك هذا الى مبارك الذمير واليوم اشد عداوة بانجوه عبد الله شمس بر کشید تا کار او تمام کند شمس بر را حدت نبود و لاجرم تیغ ابو جهل را بر کشید و سرش را بر گرفت و نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده بر خاک افکند و عرض کرد یا رسول الله اینک سر ابو جهل است پیغمبر فرمود سو کند با خدا صلی الله علیه و آله سر او باشد عرض کرد و آن سر دست پس پیغمبر خاست بالای سر او ایستاد و نیک

وقایع اقالیم سبوع بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

حکم برست و گذاشت درین هنگام عبد الرحمن بن عوف برسد و او را تبه یافت چندانکه فریاد کرد که این است
 کیست کس جواب نداد پس او را برداشته نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و حضرت پرسید که ایسر کنی یا بس از
 غیرت کفر کرده میداشت که حقیقت حال را کشف دارد گفت شناسنا ختم رسول خدای فرمود فرشته تراست درین
 هنگام سعد بن معاذ که بر در عرش استاده نظاره میکرد که مسلمانان کاوازا با سیری میکند تا مار که است در بشه او پدیدار
 شد پیغمبر فرمود ای سعد کرده میداری عرض کرد چنین است کشتن ایشان نیکوتر از سیر کردن است دیگر باره عبد
 الرحمن بن عوف از پی شکر کن بر رفت در میدان چند زره غنیمت یافته با خود حمل میداد تا گاه بر آید بن خلف حجی و پسر
 عدی گذشت که چنان استاده اندازین روی که امیه پسری ساخته بود و اسب و حاضر نبود که بر نشیند و فرزند
 پسر او عدی نیز نتوانست بهر آنکه در دو بگذرد تا چهارم خواستند که ایسر شوند مقتول شوند چون امیه عبد الرحمن را دیدار کرد
 و با او نرسد سابقه حفاظت داشت فریاد کرد که ای عبد الرحمن چه قبل از اسلام نام عبد الرحمن عبد عوف بود چون بعد از اسلام
 پیغمبر او را عبد الرحمن نام نهاد امیه بدان سر بود که همچنان او را عبد عوف خواند عبد الرحمن اجابت کرد و عاقبت ترار شد که
 عبد الله خواند لاجرم درین وقت گفت ای عبد الله این چند زره از دوش من کن و در عدی را ایسر کن که اگر همه بقیه باشد
 سود نواز بهای این چند زره افزون خواهد بود پس عبد الرحمن زره بگذاشت و دل از بهای آن غنیمت برداشت و در
 امیه و عدی را زرقه با خود همی آورد تا گاه بلال حبشی بر او بگذشت و چشمش بر ایشان افتاد تا آنکه برداشت که ای رضای
 خدا و رسول الله انیک امیه بن خلف و پسر او است لا تجوزان ان تجامعنا من بر کرد و مجتمع شدند و در میان بر کشید و انیک قتل
 ایشان کردند عبد الرحمن چند آنکه خواست حفاظت ایشان کند کس اجابت نکرد و چشمش را بر زره امیه افکند حجاب بن اتمند
 از یکجانب بیرون شده دست فر برد و امیه را ازین قطع کرد امیه چون اینحال دید با عبد الرحمن گفت میجوی شو
 تا مرا بکشند که بدینحال زندگانی نخواهم پس عبد الرحمن از برادر برخواست و خیب بن یساف او را یکضرب مقتول

عبد الرحمن بن عوف

عبد الرحمن بن عوف

ساخت حسان بن ثابت بدین شعر امیه بن خلف کجی را بجا گوید
 لَعْنَتِكَ مَا أَوْضَى أَمِيَّةَ بَكْرَةَ
 أَوْضَاهُمْ لَتَانَوِي مَذِيْرًا
 بِيْضِيَّةٍ عَيْدًا لِأَلِيٍّ وَ حَوْبٍ
 أَيْتَى أَنْ جَادَ لَكُمْ أَنْ تُرْفَعَا
 وَ أَوْلَا بِيُوْتَا لَنَا مِنْ مِرَادٍ بَارِعَا
 حَتَّى نَصِيْرَ كَلْمَنْ مَجْزُوبٍ

و حجاب بن تمند عدی را نیز از بهای در آورد و عبد الرحمن همی گفت خدای رحمت کند بلال را چند زره ازین بیخ
 و ایسران را مقتول آورد چون انجیر بخت پیغمبر آوردند فرمود جامعی از نبی ما شرم مانند عیاس بن ابیطالب و عقیل بن
 ابی طالب و طالب بن ابیطالب و نوفل بن حارث که ایشان امرش را گواه از که بیرون آوردند باید چون ایشان دست
 باید مقتول نماند بلکه ایسر بسیار و نیز ابو النجری و ابو ولید بن شام بن حارث بن اسد بن عبد القری را زنده
 میاوردید چنانکه گاه که عرش در کوه صیفه در میان کاشته از طاق که آب بخشد بسیار سعی کرد که تا بر آورد و پاره ساخت و پیغمبر
 کتاب اول شرح رفت و حارث بن نوفل را بر او ای حارث بن زعمه بن الاسود را نیز مقتول نماند و یساف بن ابی
 مغیره و ابوقیس بن العاکف بن المغیره و زعمه بن الاسود و علی بن امیه و عاص بن زعمه انجاعت در که ایسان آوردند

الکریم

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات ناخ التواریخ

اگر چه در دین خویش استوار نبودند اما پدران ایشان کبیر مسلمانان و جماعت را محبوس داشتند و همگامیکه قریش از آنکس
جنگ نمودند ایشان را با کراه با خود آوردند و چون هنگام جنگ مسلمانان را عدوی اندک یافتند بیشتر در دین خود متمسک شدند و
این بچهره یار دین ایشان بگشتن انگیزد پس این آیت فرود شد اذ يقول للشاکیفین والله فی قلوبهم مرض عسرا
قولاهم و من یتوکل علی الله فان الله عزوجل ینصرون یعنی در همگامیکه میگویند منافقان و آنانکه در دلهای ایشان مرضی
تمزنی است مغرور کرده است مسلمانان را دین ایشان و بر که توکل کند بر خدا پس بداند خدا غرورده قادر است با آنچه
پنجه فرمود این جماعت را نیز زنده میاورد و خون ایشان نچل کند ابو خدیجه بن غنیه بن سبه حاضر بود چون این سخن
شنید عرض کرد یا رسول الله اینک در دروغ در غنیه که در میدان مقتول افتاده اند اما پدران و برادران خود را بشیم
و عباس را زنده بگذاریم سوگند با خدای اگر از یادگار کنم بیشتر بر روی او زخم آنحضرت روی با عمر بن الخطاب کرده
خطاب فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو خدیجه میگوید بیشتر بر روی عم رسول خدا نیز زخم ما از زمان عمر انجلیت خطاب
انقرموده بود با آنچه عمر گفت که فرمائی سر او را بر کبریم که منافق گشته است فرمود منافق نیست از غم در برادر پنجویستین است
و ابو خدیجه ازین جبارت و ستم خسارت آن پوسته بر خویشتر رسان بود و کفارتش این گناه را شهادت بر گردن نهاد
بود تا آنگاه که در روز پناه در جنگ سید کذاب شهید شد چنانکه هر قوم خواهد تا مع القصة مسلمانان همچنان با سو قتل کفای
مشغول بودند تا گاه مجذربن زیاد که حلیف ایشان بود ابوالتخمری را بدیدار کرد که با تفاق خلیفه بن سید کرد اب حیرت
اندر است گفت ای ابیالتخمری شاد باش که رسول خدای فرموده ترا مقتول سازم اکنون سر خلیفه را بر کبریم ترا
زنده نبرد آنحضرت برم ابوالتخمری گفت من هرگز با خود را فرود گذارم اگر چه جان خویش را بر سر اینکار زخم خند آنکه
مجذربن زیاد را حیرت میغذنیفاد عاقبت ابوالتخمری با مجذربن زیاد جنگ در او نجات و مقتول گشت مجذربن زیاد یک پسر پاره
صورت حال کلفت و در آنحضرت غدرش پذیرفته شد و بعضی قاتل ابوالتخمری را بود او دمازنی دانند و گویند
ابوالتخمری سنکام حفظ یا خود این شعر بخواند کن یلیم ان حو و سبیله حتی یموت او زین سبیله با بجه
حارث بن عامر بن نوفل را حیب بن یاف شناخت که رسول خدای را قتل نمی فرمود بقتلش آورد ز موعده بن
الاسود را بت انجذع گشت و دانست و خدای این آیت در شان ایشان فرستاد ان الذین نوحهم الملائکة و
نمای ابی انبیهم قالوا انهم کذبوا لولا اننا لم نضعفین فی الارض لاولوا لکن ارض الله و اوسعها حو و اونها
کا و لیک ما و انهم جهنم و سائت مصیرا میفرماید آنانکه از بخت تعاد در زنده و در هر جا به بدر است
فرشتگان مقتول گشته بر خویشتر ظلم کردند بهمان فرشتگان نیکویش ایشان گفتند با کلام قبیله بودید از مشرکان
یا موحدان از در معذرت گفتند با ضعیف بودیم و قدرت بر بخت نه شقیم فرشتگان گفتند یا از من خدا گشاده نبود
که بخت کنسید اجرم ما و ای جماعت جهنم است ابوالبیر انصاری عباس بن عبدالمطلب را امیر ساخت با آنچه ابوالبیر
مردی ضعیف اندام بود و عباس سخت عظیم و جسم بود پنجه را ابوالبیر فرمود چگونه عباس را امیر کردی عرض کرد
که مردی با سنی و سنی عجیب که هرگز ندیده بودم را یاری داد فرمود آن مکی گریم بود و ابو سفیان از پس آنکه چندیم
باشد بود از میدان جنگ بگریخت و پسرش عمرو را علی علیه السلام امیر گرفت و حکیم بن خرام پیاده از میدان فرار کرد
و بعد از آن بن غوام رسید که با برادرش عبید الله بر یک شتر سوار شده فرار میکردند چون عبداقرا را دید با برادرش گفت

وفای قایم سببه بعد رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

پدر من مردی با اصابت درای و می من اطلاق بود کمان داشتیم که صفات و با سلاش دلالت کند و نه چنان پندیدند
 دعای خیر گفت و امینه بن خلف را از کثرت زخم تپانیدند بر سر چاه آرزو در مصرع او کوری کردند و سنگ خاک بر سر
 ریختند بر او بیت بعضی از اهل سنت نام و نسب کشکان قریش در جنگ بدین شرح است از جماعت بنی عبد شمس بن عبد
 مناف خطبه بن ابی سفیان بن حرب بدست علی علیه السلام مقتول گشت حارث بن مخصر می را عمار با گشت
 و عامر بن مخصر می را عاصم بن ثابت ابی الافتح بن جاک افکنده و عمیر بن ابی عمیر و پسرش که از موالی ایشان بودند مقتول شدند
 عمیر را سالم مولای ابی ذنیفه مقتول ساخت و قاتل پسرش مجهول الحال است عیبه بن سعید بن العاص را زهر بن
 ابی عامر گشت و عاص بن سعید بن العاص را علی علیه السلام سر بر گرفت و عقبه بن ابی معیط را موافق این روایت حکم
 رسول خدی عاصم بن ثابت مقتول ساخت و ابن سحر ضرار بن الخطاب در مریه او گفت عین بکنی لعنۃ
 ابن آذان قزع خیر قحار من الغیران و عقبه بن ربیع را زهره نابود نمود و شیبه بن ربیع را عیبه بن حارث از پای آورد
 و ولید بن عقبه بن ربیع را علی علیه السلام گشت و عامر بن عبد الله حلیف بنی امیه را پسر علی علیه السلام گشت و آنچه
 دوازده تن بودند از قبیله بنی نوفل بن عبد مناف حارث بن نوفل را حیب بن یاسف گشت ابو الیرقان طعمیه بن
 عدی را زهره بن جاک افکنده و ایشان دوتن بودند و از جماعت بنی اسد بن عبد الغری زمره بن الاسود را بود جای مقتول
 ساخت و بروایتی ثابت بن الجذع قاتل او بود و حارث بن زمره بن الاسود را علی علیه السلام از پای آورد و حنین بن
 الاسود بن المطلب را هم علی علیه السلام بن جاک افکنده و زمره در قتل او مدد کرد و ابو النختری عاصم بن شام را مجذوم
 زیاد مقتول ساخت و نوفل بن خویلد بن اسد بن عبد الغری معروف با بن العدویه را علی علیه السلام گشت و این
 پنج تن بودند و از جماعت بنی عبد الدار بن قصی نصر بن حارث بن کلده را با رسول خدی علی علیه السلام گشت و
 زید بن طبع مولای عمرو بن باثم بن عبد مناف را نیز علی بن جاک افکنده و ایشان دوتن بودند و از جماعت بنی نهم
 عمیر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره را هم علی مقتول ساخت و عثمان بن مالک بن عبد الله بن
 عثمان را صیب بگشت و ایشان دوتن بودند و از جماعت بنی مخزوم تغیطه بنی خیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم
 عمرو بن شام بن النخیره را معاذ و مسود پسران عمر بن جاک افکنده و عبد الله بن مسعودش سر بر گرفت عاص بن شام
 النخیره را عمر بن الخطاب گشت و زید بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم حلیف ایشان را سر بر و ابی علی علیه السلام مقتول
 ساخت و ابوقیس بن الولید بن الولید را علی علیه السلام گشت و ابوقیس بن النخیره را زهره از پای آورد
 و بروایتی جناب بن المنذر قاتل او بود و مسعود بن ابی امیه را علی گشت و امینه بن عاذ بن رفاعه بن ابی رفاعه را سعد
 بن ربیع گشت و ابو المنذر بن ابی رفاعه را معن بن عدی بن جاک افکنده و زهره بن عمرو حلیف ایشان را خارج
 بن زید بن ابی زبیر گشت و بزواتی علی علیه السلام گشت و ابو مسافع الاشعری حلیف ایشان را بود جای گشت
 و حرمله بن اسد را علی علیه السلام گشت و اسود بن عبد الاسد بن بلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم را زهره گشت و عبد الله
 ابی رفاعه را علی علیه السلام مقتول ساخت و زهره بن ابی رفاعه را ابو سید الساعدی نابود نمود و ساجد بن رفاعه را
 عبد الرحمن بن عوف گشت و صیفی بن عاذ بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم را زهره مقتول ساخت و عمرو بن سفیان که از بنی حلیف
 ایشان بود بدست زید بن عیبه گشت و حلیف دیگر ایشان جابر بن سفیان نیز زخم او بر زهره بن بار از پای در آمد و حاضرین ساجد

ابو اناس بن علی بن ابی طالب
 مقتول دعای خیر
 ابن آذان قزع خیر قحار من الغیران
 عقبه بن ربیع را زهره نابود نمود
 شیبه بن ربیع را عیبه بن حارث از پای آورد
 ولید بن عقبه بن ربیع را علی علیه السلام گشت
 عامر بن عبد الله حلیف بنی امیه را پسر علی علیه السلام گشت
 آنچه دوازده تن بودند از قبیله بنی نوفل
 بن عبد مناف حارث بن نوفل را حیب بن یاسف گشت
 ابو الیرقان طعمیه بن عدی را زهره بن جاک افکنده
 و ایشان دوتن بودند و از جماعت بنی اسد
 بن عبد الغری زمره بن الاسود را بود جای مقتول
 ساخت و بروایتی ثابت بن الجذع قاتل او بود
 و حارث بن زمره بن الاسود را علی علیه السلام
 از پای آورد و حنین بن الاسود بن المطلب
 را هم علی علیه السلام بن جاک افکنده
 و زمره در قتل او مدد کرد و ابو النختری
 عاصم بن شام را مجذوم زیاد مقتول ساخت
 و نوفل بن خویلد بن اسد بن عبد الغری
 معروف با بن العدویه را علی علیه السلام
 گشت و این پنج تن بودند و از جماعت
 بنی عبد الدار بن قصی نصر بن حارث بن
 کلده را با رسول خدی علی علیه السلام
 گشت و زید بن طبع مولای عمرو بن باثم
 بن عبد مناف را نیز علی بن جاک افکنده
 و ایشان دوتن بودند و از جماعت بنی نهم
 عمیر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد
 بن تیم بن مره را هم علی مقتول ساخت
 و عثمان بن مالک بن عبد الله بن عثمان
 را صیب بگشت و ایشان دوتن بودند و از
 جماعت بنی مخزوم تغیطه بنی خیره بن
 عبد الله بن عمرو بن مخزوم عمرو بن
 شام بن النخیره را معاذ و مسود پسران
 عمر بن جاک افکنده و عبد الله بن مسعود
 شس سر بر گرفت عاص بن شام النخیره
 را عمر بن الخطاب گشت و زید بن عبد
 الله بن عمرو بن مخزوم حلیف ایشان را
 سر بر و ابی علی علیه السلام مقتول
 ساخت و ابوقیس بن الولید بن الولید را
 علی علیه السلام گشت و ابوقیس بن
 النخیره را زهره از پای آورد و بروایتی
 جناب بن المنذر قاتل او بود و مسعود
 بن ابی امیه را علی گشت و امینه بن
 عاذ بن رفاعه بن ابی رفاعه را سعد
 بن ربیع گشت و ابو المنذر بن ابی
 رفاعه را معن بن عدی بن جاک افکنده
 و زهره بن عمرو حلیف ایشان را خارج
 بن زید بن ابی زبیر گشت و بزواتی
 علی علیه السلام گشت و ابو مسافع
 الاشعری حلیف ایشان را بود جای
 گشت و حرمله بن اسد را علی علیه
 السلام گشت و اسود بن عبد الاسد
 بن بلال بن عبد الله بن عمرو بن
 مخزوم را زهره گشت و عبد الله
 ابی رفاعه را علی علیه السلام
 مقتول ساخت و زهره بن ابی رفاعه
 را ابو سید الساعدی نابود نمود و
 ساجد بن رفاعه را عبد الرحمن بن
 عوف گشت و صیفی بن عاذ بن عبد
 الله بن عمرو بن مخزوم را زهره
 مقتول ساخت و عمرو بن سفیان
 که از بنی حلیف ایشان بود بدست
 زید بن عیبه گشت و حلیف دیگر
 ایشان جابر بن سفیان نیز زخم
 او بر زهره بن بار از پای در آمد
 و حاضرین ساجد

بدا يوم بديء هو كالبندخولة
 وجيزيل في جندي الالامك ذونه
 رخي في الحصى في اوج الفوم زمينه
 وجادتم بالمشرف في قنسلوا
 عبده سل عنهم وخرمه فاستمع
 هم عنوا بالتيغ عنب اذ غذا
 وشبند كما شاب خوفات بادت
 وجمال ابو جمل فحق جهلك
 فاضح فليبا في الفليب قومه
 وحاطتم خيرا الانام مونيغا
 واخبروا انهم باسمع منهم
 سلا عنهم يوم البلا اذ صا حكوا
 الو جملوا علم البعين بصديفه
 قبا خبر خلوا الله جارك ملجاي

عَلَيْكَ صَلَوةٌ كَثِيْرَةٌ اَلَا عَرَفْنَا
 وَاخْطَابِكَ اَلْحَمْدُ اَهْلُ الْمُفْضَلِ

اکنون با سر سخن ایم نگاه که رسول خدای از خطاب کشمکان قریش بر دخت فرمود تا بعد از آن که بنام غنایم را مضبوط ساخته
 محل او را در آنک منزل ایل نسرود و نماز دیگر را در ایش کجا داشت و عدی بن ابی الزبیر را به سنگام کوچ دادن از
 بدر پس را مخاطب ساخت و این شعر گفت

اَمْ طَاصِدٌ وَهَلْ اَبْتَسُ
 وَحَمَلُهَا عَلَ الطَّرِيْقِ اَلَسُ
 اِنْ طَابَا الْقَوْمِ لَا تُخْتَسُ
 فَذَنْبُ اللهِ وَفَرَا اَلْخَسُ

و از جو غنایم یکصد و پنجاه شتر بود که سل اوم داشت و شتر او جهل را رسول خدای خاص خویش فرمود با حجر رسول
 خدای در منزل ایل بر صف ایلان عبور نسرود و هر یک از نظاره همی کرد از میان نظری بسوی عقبه بن ابی معیط و نصر بن
 الذخبت و هر دو را یک ریمان بسته بودند نصر فراتسی بجا داشت پس روی با عقبه کرد و گفت ای میان قریش او تو
 رمانی نیست زیرا که من در نظاره محمد مرکن رمانی کرده در بیوقت پیغمبر علی علیه السلام را فرموده ای تا از حاضر ساخت و
 نصر مردی خوش روی بود و علی موی او را می کشید و می آورد نصر گفت ای محمد بنی خوش روی منی با من چنان کن که با سایر
 قریش خواهی کرد فرموده را با تو خوشی نیست و اسلام قاطع ارحام است گفت تو فرموده قریش چون دستگیر شد
 نباید گشت فرمود تو قریش نیستی تو مجوس باشی از اهل صفویه چه آن پدری که ترا با نسبت کند با ایل از تو گفته است
 پس نصر روی با مصعب کرد و گفت تو اگر ایسر بود ما را از جان دزدن بود قریش توانستند ترا گشت مصعب گفت بود
 صدق سخن

مجلسی در شرح این شعر فرموده است که این شعر در بیان آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در منزل ایلان با حجر رسول خدای در صف ایلان عبور نسرود و هر یک از نظاره همی کرد از میان نظری بسوی عقبه بن ابی معیط و نصر بن الذخبت و هر دو را یک ریمان بسته بودند نصر فراتسی بجا داشت پس روی با عقبه کرد و گفت ای میان قریش او تو رمانی نیست زیرا که من در نظاره محمد مرکن رمانی کرده در بیوقت پیغمبر علی علیه السلام را فرموده ای تا از حاضر ساخت و نصر مردی خوش روی بود و علی موی او را می کشید و می آورد نصر گفت ای محمد بنی خوش روی منی با من چنان کن که با سایر قریش خواهی کرد فرموده را با تو خوشی نیست و اسلام قاطع ارحام است گفت تو فرموده قریش چون دستگیر شد نباید گشت فرمود تو قریش نیستی تو مجوس باشی از اهل صفویه چه آن پدری که ترا با نسبت کند با ایل از تو گفته است پس نصر روی با مصعب کرد و گفت تو اگر ایسر بود ما را از جان دزدن بود قریش توانستند ترا گشت مصعب گفت بود صدق سخن

وقایع اقبالیم سببه بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

صدق سخن کنی اما من نتوانم این کرد چه اسلام قطع همه عهد و کفایت آنجا که علی علیه السلام قصد قتل او کرد و مقصد بانگ داشت که با رسول الله این بیعت پذیر فرمود الهی تو مقصد از تقدیر نصرتی بسیار کن علی علیه السلام هر روز بر لب رفت و خواهرش در رکاب او این بیعت را کرد

يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ	مِنْ صَاحِبِ خَمِيْسَةٍ تَاَنَتْ مَوْثِقُ
بَلَّغِيْرٍ مَّبِيْنًا فَاِنْ لَمْ يَكُنْ	مَا اِنْ نَزَلَ هٰذَا الرَّكَابُ وَتَخْفِقُ
مَعِيَ اِلٰهًا وَتَعْبِرُوْهُ مَسْفُوْحًا	جَادَتْ لِيْ اَشْهُمًا وَاٰخَرِيْ نَجْوٰنَا
فَلْيَسْمَعَنَّ النَّصْرَانُ نَادِيْنِيْ	اِنْ كَانَ يَسْمَعُ مَنِيْبًا اَوْ يَنْطُوْنَ
ظَلْتُ سَبُوْفًا بِنِيْ اَيْدِيْ نَوْشَةَ	لِلّٰهِ اَرْحَامٌ هُنَاكَ تَمْزُوْنَ
صَبْرًا يَبْقَادُ اِلَى الْمَدِيْنَةِ رَاغِبًا	رَسْمًا لِمَقْتَدٍ وَّهُوَ عَانٍ مَوْثِقُ
اَمْحَمَّدٌ وَاَنْتَ تَجَلُّ بِجَنِيْبِهِ	فِي فَرْجِيْهَا وَاَلْفُ فَحْلٍ مَعْرِفُ
مَا كَانَ ضَرْكٌ لَوْ سَمِعْتَ وُرَبًا	مَنْ اَلْقَى وَهُوَ اَلْمَحِيْطُ اَلْحَقُوْ
النَّصْرَ اَوْ رُبَّ مَنْ قَتَلْتَ وَتَسْمَلُهُ	وَاَحْمَهُمْ اِنْ كَانَ عَيْقُ بَعِيْقُ

و چون مرید او در حضرت رسول مرخص فرمود فرمود لَوْ كُنْتُ سَمِعْتُ شَيْعَةَ هٰذَا لَقَاتَلْتُهُ و این نظر آنکس را که گفت
اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هٰذَا هُوَ لَعَنَ مِنْ عِنْدِكَ فَاَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَآءِ اَوْ اِنَّا بَعْدَ اِسْمِ اَبِيْهِمْ بِمَعْنَى بگاه
که لشکر قریش بیعت شد گفت خدا یا اگر تو این کنی در این حق است از آسمان سنگی فرست باعدالی یا ما ازین سخن
بر بیم و خدای انجیر پذیر فرستاد که نید این بیت نیز بشان و آمد اِنْ لَمْ تَسْتَعْمِلُوْا فَاِنَّ اَهْلًا كَرِهَ الْفِتْحَ وَاِنْ تَذَبُّوْا
فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ چون نوبت بقیع بن ابی معیط رسید و این آنکس بود که بر ضامی امیه بن خلف خیر بر روی منبر
انداخته بود چنانکه مذکور شد و هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه هجرت فرمود این شعرها بگفت

يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ اَلْعَصَا وَاَهْلُهَا	تَعَا فَا لَيْلِيْ نَزَلِيْ ذَا كَيْبِ الْقُرْبَى
اَعْلَمْتُ مَخْرَجِيْكُمْ ثُمَّ اَهْلُوْهُ	وَالسَّيْفُ طَاجِرُهُ اِنَّمَا كَلَّ مَلْبَسِيْ

چون این سخن بر رسول خدای رسید فقال اللهم اكتب لي خيرة واصبر عذرا ما انوقت که با جابت عالی حضرت
بدست عبد الله بن سلمه عجلانی ایستاد و پیغمبر زدمت نهاده بود که چون دست بدو از پای در آورد پس با علی فرمود هم
اکنون نزد پیغمبر خویش را دکن چون علی علیه السلام قصد او کرد گفت ای محمد چون مرا پیشی کو دکان مرا کدام کس کفیل باشد
فرمود اگر اسلام بیاورد زاتش دوزخ کفیل خواهد بود و علی علیه السلام کرد و در دو این شعر فرمود

اَلَمْ تَرَ اَنْ اَللّٰهُ اَسْبَلِيْ رَسُوْلَهُ	بَلَا مِمْزُوْرِيْ اَمَّا لِيْ اَوْ ذِيْ فَضْلٍ
بِمَا اَنْزَلَ الْكُفْرَ اِذَا مَسَّ كَلْبِيْ	وَاَوْ اَهْوَا اَمَّا مِنْ اَسَاوِرٍ مِّنْ مَّثَلِيْ
فَاَسْمَى سُوْلُ اللهِ مَدْعُوْهُ نَصْرُهُ	وَكَانَ اَمِيْرَ اَللّٰهِ اَرْسِلَ اِلَيْهِ اَعْدَابُ
فَجَاءَ بِيْزِيْغًا مِّنْ اَللّٰهِ مَنَزَلُهُ	مُبِيْنًا اِلَّا اِنَّا لِيْذَوِي الْعَقْلِ
فَاَمَّا اَصْحَابُ كِرَامٍ وَاَهْلُوْنَا	وَاَمْسُوْا بِجِلْدِ اللهِ جَمِيْعِي الْاَسْبَلُ

من غارت کنی و در آنجا که علی علیه السلام قصد قتل او کرد و مقصد بانگ داشت که با رسول الله این بیعت پذیر فرمود الهی تو مقصد از تقدیر نصرتی بسیار کن علی علیه السلام هر روز بر لب رفت و خواهرش در رکاب او این بیعت را کرد

وقایع اقالیم سببه بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

قبایل اند و از جمله خویشان تو شمرده شوند چون بر ایشان ظفر و نصرت یافتی برقی و رحمت باش و انجاعت و مهربانی
تو اگر اند بهتر است که خدیبتانیم و از او کنیم هم اصحابی بر ما مومنی بدست شود هم ایشان از رفتی بر جان باشد پیوستم
فرمود و گفت عمر از ملکیت نسبت خویش ما جبرئیل می کند که از بر عفو نسبت و با قوم لوطان کرد که در نشتاید و از
پیغمبر سنت نوح می جوید که گفت **دَعَا عَلَى الْاَرْضِ مِنَ الْكَاذِبِينَ قَاتِلًا** و نیز روش موسی خواهد که گفت **وَقَبَلْنَا
الطَّيْسَ عَلٰى اَمْوَالِهِمْ وَاَشَدَّ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوْا حَتّٰى يَرَوْا الْعَذَابَ لَآ اَنبِئُكُمْ** میگوید خدا با اموال ایشان را نابود
کن دلهای ایشان را از خود بدار که انجاعت مسلمانان بگردان عارضه غنا و غنا بگردان از آن پس فرمود ابو بکر از ملکیت
نسبت خویش با آن فرشته راست کند که از قوم یونس بگردانید و یونس را از شکم ماهی بر آورد و از پیغمبران
ظرفی بر ابراهیم خلیل سرد که فرمود **حَتّٰى يَنْبَغِيَّ قَاتِلًا يَمِيْنًا وَاَنْتَ عَصِيْبَانِ قَاتِلًا عَفُوْنًا حَتّٰى يَمِيْنًا** خلاصه معنی آنست
که هر کس متابعت من کند از منست اگر پیغمبرانی کند حکم آن با خداوند بخشنده است هم اقطاب عیسی علیه السلام خواهد که
فرمود **اِنَّ نَعْدِيْكُمْ فَاَنْتُمْ عِبَادُكَ وَاِنْ نَعْفِرْ لَكُمْ غَمًّا نَّيْلًا لِّعَزِّزِ لِحُكْمِكُمْ** آنگاه فرمود اکنون صبر کنم تا حکم خداوند
برسد پس این آیت **يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا كُنُوْا سَوِيْدًا مِّمَّنْ اٰمَنُوْا** آنگاه فرمود **وَيَذُرُّ عَرْضَ فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ** یعنی نرو از نیست پیغمبر را که او را از اسیران کفار باشد و فدیہ کرد و جز اینکه بسیار از ایشان مقبول سازد
تا اهل کفر و کفر و طغیان شود و استیلائی سلام عیان کرد و شما بفرمای ایشان حطام دنیوی خواستند و خدای از بهر ثواب آن حضرت
و غرت دین خواهد چنانکه امام سالد حکم خداوند از اسیران بخشد و غنایم را بوشد **قَوْلًا كِتَابًا مِنَ اللّٰهِ تَبٰرَكَ تَعَالٰى** فیما
اَخَذْتُمْ عَذَابًا عَظِيْمًا اگر آن بودی که قضای خداوند رفته که این غنیمت بدین سلام حلال باشد از بهر ثواب عذابی بزرگ بود و
عانه و اهل سنت بدین آیت برهان کنند که جایز است ایجاد امری اجتهاد کنند و در آن اجتهاد ایشان را حطام آقا خدای جل جلاله
ایشان از این خطاب را از راه صواب میا کالاند و در شیبیدن سخن از عمر بن خطاب حدیث کنند که چون پیغمبر فدیہ رضای
داد و کار بر آن نهاد که صبر کنند تا از خداوند حکم برسد و روزی که حضرت پیغمبر تا قدم و رسول خدا را با اتفاق ابو بکر گریان با هم
سبب پرسیدم فرمود این گریه بدانت که ما فدیہ رضادادیم و عذاب ایشان را من عرض دادند که نزدیکتر از این درخت
بود و اشارت کرد بدرضی که نزدیک است حضرت واقع بود و مفسران در این آیت سخن بسیار کرده اند که روی گویند مجتهد چون
خطائی کند بر آن خطا معاقب نباشد و بعضی گویند این حکم خاص اهل بد است که ایشان مغذب نخواهند بود و جامع
گویند هیچ تو میرا بجهت امری که نهی صریح نرسیده باشد عذاب نکند و قبیل **الْمُرَادُ اَنَّ الْعِقَابَ الَّذِيْ اَخَذْتُمْ هَا هُنَا**
لَشَقِيْحًا لِّكُمْ و هم گویند اینکه در جنگ احد مسلمانان شکست شدند و در آن مصایب کردند بدان سبب بود که در قبول
فدیہ نمودند اما علمای شیعه اثنا عشریه سخن عانه را پذیرند و انبیا علیهم السلام را با جهاد و خطا نسبت نکنند و تواند بود که هم از
روایت ایشان بر ایشان برهان کنند چنانکه ابن حجر در شرح صحیح بخاری گوید که تردی و نسانی و ابن خیابن و حاکم با سواد صحیح از
علی مرتضی آورده اند که چون سخن بر آن نهاد شد که حکم خداوند در حق اشیاء و اموال کار کنند جبرئیل علیه السلام نیز دیکت رسول
خدای آمد و گفت فخر ساز اصحاب خویش را در کشتن اسیران بدو و از فدیہ از ایشان اما دانسته باشند که چون فدیہ
گیرند بشمار این اسیران در سال دیگر از مسلمانان مقبول خواهد شد بدین شرط رخصت خدا حاصل شد چنانکه این آیت گواه
باشد **فَكُلُوْا مِمَّا عَفَا عَنْكُمْ حَلٰلًا طَيِّبًا** یعنی بخورید از آنچه غنیمت فدیہ حاصل کرده اید که حلال و پاکیزه است پس

جلد اول از کتاب دویم من محدثات ناسخ التواریخ

پنجمین شرط اصحاب بر غیر ساخت و ایشان اختیار فدیہ کردند و اصحاب رسول خدا را در اخذ فدیہ نه همه اندیشه حطام
 دنیوی بود بلکه شهادت در احد را وصول بخان جاویدان میداشتند و در طلب شهادت بودند در نیت صورت تجویز
 اجتماع و خطا بر غیر خدا روا نباشد اکنون بر سر دستمان شویم چون کار بر قسمت غنایم و اخذ فدیہ قرار گرفت سعد بن
 معاذ عرض کرد یا رسول الله ما جماعتی بودیم که پاس عرش میداشتیم و جهاد کردیم و جمعی جهاد میکردند و گروهی سپه
 میکردند اگر غنایم بجز جهاد کنندگان است بسیار از اصحاب بر نصیبه نخواهد رسید و ازین روی در میان صحابه سخن
 در افتاد و هر یک ازین سه گروه خوشتر را در اخذ غنیمت اولی میداشتند پس خدای این آیت فرستاد **كَيْتَلُونَكَ**
عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ یعنی آنچه ستوال میکنند از غنایم بگو اموال از خدا و رسول است چون
 مردمان این معنی را دانستند و مایوس شدند و از منازعت با بنشیند رسول خدای عبدالله انصاری را که از بنی النجار که حافظ غنایم
 بود بفرمود تا آن اموال را حاضر ساخت و خمس خوشترین را نیز جدا کرد که بهره اصحاب بیادت باشد و آن غنیمت را بطلب جایدین
 بر قسمت کرد و هر که سهم شده بود بجز او را بایل و رسانید و آن مشت کس را که از سفر بدو تخلف داشتند چنانکه تروم افتاد
 بر نصیبه فرستاد در نوبت سعد بن ابی وقاص عرض کرد که سواره مجاهد را مانند پیاده ضعیف بجزه میفرمایند و ترو
 خلکت است خدایت برکت ضحاک شمارا نصرت داد آنگاه شتری که ابو جهل بر آن سوار بود از بهر خود اختیار فرمود
 و شمیر عاص بن نثیه بن حجاج را که ذو الفقار نام داشت با میر المومنین حیدر داد و فقار فتنه جامع فقار است همان
 در پشت آن تیغ فقرات بود و هم گفته اند چون علی علیه السلام عاص را بکشت آن شمیر را خوشتر برگرفت و آن
 تیغ بعد از شهادت میر المومنین میراث میرفت تا بمحمد بن عبدالله بن حسن بن علی علیهما السلام رسید و او در جنگ
 عباسی چون شهادت خویش نزدیک دانست مردی از بنی النجار که چهار صد دینار بدو دیدیون بود بخواند و ذو الفقار
 بدو داد و گفت **خَلَّكَ يَتَقَاتِكَ لَأَلْفِي أَحَدًا مِّنَ آلِ أَبِي طَالِبٍ إِلَّا أَخَذَ مِنْكَ وَأَخْطَأَ أَحْسَنَكَ** و از آن پس
 چون جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس والی مدینه و بمن شدند در طلب کرد و چهار صد دینار بدو داد و تیغ رسید
 و از او بهدی منصور رسید و با خلفای عباسی میرفت اصمعی گوید و آیت **لَوْ شَاءَ لَطَمُوا بِحِجَابِنَا سُنُوطًا مَا أَنتَبِعُوا**
 بهم بر سر دستمان شویم چون رسول خدای قسمت غنیمت سپای برد ابو عبیده مولای قره بن عبدالله حجام آنحضرت بود از مدینه با
 برسید و از مغانی از خرمایش پنجمین نهاد رسول خدای اصحاب را پیش خواند تا بخوردند چون کاسه نهی شد از هر کس خیری نبود بدان
 کاسه افکند و حجام را داد آنگاه خواست تا مرده این فتنه بدین رساند پس عبدالله بن واحد را طلب فرموده او را بجات فرارین
 مدینه مانور داشت و زید بن عاص را فرمود تا بجلالت فرودین برود و این هر دو مردم را با کاسه اندک رسول خدا را در جبهه
 رمضان بر شمشیر کین نصیر یافت و آیت از منسوب و مقول فرمود پس مردی بر سرعت تمام سوی مدینه شد و آن هنگام رسید که مردم
 از شام بیخ خار و در فتنه دختر رسول خدای که در سری عثمان بود فراغت یافته مراجعت نمودند زید بن عاصه بانگ بر
 داشت که ای مردمان شاد و شاد خواری باشید که پنجمین خدا بر احد اطرف حجت و تعب و شیب و ابو جهل و فلان و فلان کشته شدند و نام
 کشتگان و سایر از یک یک بزبان میزدند و مردم در عجب میرفتند و بر شمشیر می افزودند اساتید بن زید گفت ای پدر
 راست میگوئی و زید بر صدق سخن سوگند یاد میکرد و در کس می گفت این چون تواند بود پس از آن سوی رسول خدای کوچ داده

در شناختن واقعاً

نسخه خطی از کتاب دویم من محدثات ناسخ التواریخ

عَدُوِّكَ ذَا الْقَعْقَاعِ
 بَلِيَّ جَعَلَنِي اللَّهُ قَلْبَكَ
 ضَالًّا سَلَّ سَفِينًا
 فَسَلَّ اللَّهُ قَادِيَةَ بِنَاتِنَا
 عَمَّةَ قَعْقَارَةَ

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات مانع التواریخ

و گفت ای سوره کافران بر خدا و رسول او بر می آسوی و بر جنگ مسلمانان بر می آغالی و از خشم بخانه او در رفت و
 همچنان سوره را بر پای طلاق گفت و بخانه عایشه باز شد و سیر از یاد بخار بد پس سوره همه روز و میگرفت هم از غم
 پدر و عم و رسم از عار طلاق و هر چند کس فرستاد روز پنجم پورش نمود با حاجت مفرون نکشت و از انبوی جدیس
 اسود بن یغوث که مردی پیرو ما بنی بود در مکة نوحه می کرد و بر مرکب فرزندان مرثیه می گفت و آن مرثی را بسود میسر
 داد و میخواند و میگرفت در خبر است که چون کفار قریش از جنگ بدر باز که شدند ابو سفیان و دیگر بزرگان حکم دادند
 که یکس برشته خویش نکرید تا مبادا این خشم ایشان نذک شود اسود نیز لب از کربسته داشت شی چنان افتاد که
 نوحه زنی گوشه را و گشت غلام خویش را فرمود باز پرس کند باشد که سوگاری گشتگان اجازت رفته باشد ما من نیز
 بر فرزندان خویش کبریم چون کثوف داشتند معلوم شد که آن زن شری باوه کرده و برشته کرده خویش میگردد بود
 گفت بن زن برشته خویش میگردد من بر فرزندان خود کبریم این بگفت و مال بر کشید و این شعر را اناشاد کرد

أَبِيكَ أَنْ تَصِيلَ طَلًا بَعِيرًا وَ تَمْتَهُنَّ مِنْ التَّوْمِ التَّهْمُودُ
 فَلَا تَبْكِي عَلَيَّ كِيْرًا وَ لَكِنْ عَلَيَّ نَدِيْرًا تَصْرِيْبًا لِحُدُودُ
 فَابْكِي أَنْ تَبْكِي عَلَيَّ عَجَبِيْلٍ وَ ابْكِي حَارًا اسَدًا اَلَا تَعُوْدُ
 وَ بَكِيْنِي وَ لَا تَعْنِيْ جَمِيْعًا وَ مَا لَا يَنْعِيْكَ كَمَنْ مِّنْ تَبِيْدِ
 عَلَيَّ نَدِيْرًا سَرَاهُ بَنِي هَضْبِيْصِ وَ مَخِيْرًا مَوْرَهَ طَائِيِ الْوَلِيْدِ
 اَلَا فَا لِمَا دَبَعْتَهُمْ رِيْجَالُ وَ لَوْلَا يَوْمَ بَدِيْرٍ لَسَبُوْذَا

و همچنان حیب بن زبیری بر کسان در نوحه میگردد و سخت می گریست و ستان بن ثابت چون این بدانت شعری ضبط
 اناشاد کرد

أَبِي تَبْكِي عَيْنَاكَ تَمْتَهُنَّ بَدِيْمٍ طِيْلٍ عَزُوْهَا لِحِيَابِ
 مَا ذَا بَكَيْتِ عَلَيَّ لَذِيْنِ تَتَابَعُوا هَلَا ذَا كَوْنٍ مَّكَارِمِ الْاَقْوَامِ
 وَ ذَا كَوْنٍ مِّنْهَا مَا جِلْدًا ذَاهِبًا تَمْتَحُ اَلْتَّوْمُ مَا جِلْدًا اَلْفِتْلَامِ
 اَعْنِي النَّبِيَّ اَخَا النُّكْرَةِ وَ اَلشُّجْلِ وَ اَبِيْرَ مِنْ بُوَيْيْ عَلَيَّ اَلْفَتَاهِ
 فَلَيْلِيْ وَ لَيْلِيْ مَا يَدْعُوْلُهُ كَانَ اَلْمَتَحُ ثُمَّ غَيْرَ كَهَاهِ

با نوحه زنی سوره کافرا از پنجم دستور بخواجه در راه مکة پیش گرفت و دعا بر پدر و مادر و نام نخواست آنکه سپهرش را
 کشند و دیگر خوشش را بیرون کردند عاقبت روزی بخانه عایشه رفت در آنجا بود تا پنجم میاید و خود با آنحضرت سخن بود و پدرش
 نمود و عرض کرد یا رسول الله من زنی پریم و آن حاجت ندارم که زمان از مردان دارند آن سوره است که روز رستم چون
 زمانه است بر من از میان جدا نکنند اکنون مرا بیدروائیب که نوبت نیست بخانه عایشه باش تا از میان
 زمان عایشه را و نوبت باشد و عایشه نیز بفرعت شفاعت برخواست تا رسول خدای دیگر باره او را پذیرفت با
 از انجام داستان پروازیم چون رسول خدای امیر از بدر خانه عایشه حاضر ساخت بهر سیر را بد آنکس سپرد که امیر
 ساخته بود و فرمود اگر خواهم کردون بزنید و اگر نه بدارید تا از مکة فرید بیاید و در آنجا سازند عبادت بن مسعود گفت یا رسول
 الله الا سهیل بن یضیا پنجم ساکت شد و بعد از آنکه فرمود الا سهیل بن یضیا عبادت بن مسعود کو بیایم معامت برین خان
 صفت رفت

سوره کافرا از پنجم دستور بخواجه در راه مکة پیش گرفت و دعا بر پدر و مادر و نام نخواست آنکه سپهرش را کشند و دیگر خوشش را بیرون کردند عاقبت روزی بخانه عایشه رفت در آنجا بود تا پنجم میاید و خود با آنحضرت سخن بود و پدرش نمود و عرض کرد یا رسول الله من زنی پریم و آن حاجت ندارم که زمان از مردان دارند آن سوره است که روز رستم چون زمانه است بر من از میان جدا نکنند اکنون مرا بیدروائیب که نوبت نیست بخانه عایشه باش تا از میان زمان عایشه را و نوبت باشد و عایشه نیز بفرعت شفاعت برخواست تا رسول خدای دیگر باره او را پذیرفت با از انجام داستان پروازیم چون رسول خدای امیر از بدر خانه عایشه حاضر ساخت بهر سیر را بد آنکس سپرد که امیر ساخته بود و فرمود اگر خواهم کردون بزنید و اگر نه بدارید تا از مکة فرید بیاید و در آنجا سازند عبادت بن مسعود گفت یا رسول الله الا سهیل بن یضیا پنجم ساکت شد و بعد از آنکه فرمود الا سهیل بن یضیا عبادت بن مسعود کو بیایم معامت برین خان صفت رفت

وقایع قائم سببه بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

صعب زنت که پیغمبر ساکت بود و من از آن جرئت در سخن در دهنش و سخن بودم و هیچ ساخت خوشتر از آن بر من
 زنت که آنحضرت با من موافقت کرد و فرمود الا سهیل بن مضاء آنگاه پیغمبر با اصحاب فرمود ایسر از انیکو بدارید و انیکو کنید و از
 مساکین فدیة نخواهید و آن مسکینان که صنعت کتابت داشتند حکم رفت که هر یک ده تن از کوه و کان انصار را خط پانزده
 و از او باشند هر که مال و ثروتی باشد بقدر توانائی در استطاعت فدیة دهد و فدیة یکس از هزار دریم کمتر و زیاده از چهار برابر
 دریم نبود و در وقت ابو غره شاعر عرض کرد یا رسول الله من مردی مسکینم و پنج دخترا دارم اگر مرا از ادکنی و دیگر نجیب
 مسلمانان نیایم و کس را تحریف نکند از وی این عهد بستند و از او کردند آنگاه پیغمبر با عباس فرمود ای عتیم تو از جمله
 ایسران گرامی تری و ثروت بر زیادت داری لا جرم بر بست که فدیة چهار کس بدی و از بند ایسر بر بی نخستین از
 بھر خود و دوم از بھر برادر زاده اش عقیل بن مطلق و سیم نوفل بن الحارث و چهارم برای حلیف خود عقیب
 مجذوم چو ایش از دست از مال و حطام دنیوی تھی باشد عباس عرض کرده که من از جمله مسلمانانم و بر من ایسر و فدیة لازم
 نیست پیغمبر فرمود اسلام ترا خدای نیک داد اما چون بصورت ظاهر در سایه رایت کفایت آید و با ما از دم دادی
 فدیة بایست داد عرض کرد مرا مال خیری نباشد آبار و میداری که عم تو نزدیک مردمان است کشته و دستخوش این
 آن کرد و آنحضرت فرمود ای عم از که باز و تبه خویش ام الفضل سپردی و قسمت آن معلوم کردی
 و گفتی اگر من ازین سفر باز شوم بدینگونه ترا و فرزندان ترا قسمت باشد بفرمای با بدینچه عمل کنند و کار فدیة بدان راست
 کن عباس در عجب شد و گفت تو این چه دانی که بسجس نامن حاضر نبود و اندر زمر بافضل شنود پیغمبر فرمود خدا
 مرا آیتی داد عباس گفت آشهذان لا اله الا الله و انك رسول الله آنگاه عرض کرد که در این سفر میت او فدیة از کجا
 بود از هر جا که چون نوبت علف و از و شکر افتد کار ایشان راست گنم مسلمانان از روز از من نعمت برود کنون که
 از من فدیة میطلبی اگر بحساب بر گیری دور نیست پیغمبر فرمود تو آن زر از بھر آن حل دادی که کار لشکرمان راست گنمی با
 ما نبرد از ما میت بر بحساب فدیة نتوان گرفت و خدای این آیت فرستاد یا ایها النبی قل انی ایدکم من الایمان
 ان یغلبکم الله فی فایزکم خیر بونکم خیر مما اخذ منکم و یعزکم و الله غفور رحیم یعنی بگو ای پیغمبر از
 اگر باند خدا در دل شما خیری باشد عطا کند شمار بهتر از آن که از شما گرفته شده و یا مرز و شمار که امر زنده و مهربان است عباس
 فدیة چهار تن بداد و عقیل و نوفل و عتبه نیز ایمان آوردند و همگان در مدینه ملازم حضرت پیغمبر شدند در خبر است که وقتی پیغمبر
 عباس فرمود که روای خود را بکشای و مالی فزده عطا کرد و فرمود این از جمله آنست که خدای فرمود و بونکم خیر مما اخذ
 منکم الایمان با ما خیر مما اخذ منکم و یعزکم و الله غفور رحیم چون رسید که با حوشتین
 شری روزه داشت بکه در آمد و مردمان که در کرد و او انجمن شدند و همی در کار مجاریت و مضاربت سخن کردند و بر سر
 فرمودند که قح کرده نیت که افا و حیمان گفت چه پیر سید و من چگونه دزدان قریش را یکیک بر شمر دو گفت بمقتول
 کشد چون بنام امیه بن خلف رسید صفوان پسر او حاضر بود و اصفا میفرمود گفت ای مردمان ازین مجنون چه پیر سید که با حوشتین
 نیت و عقل و رافت رسیده اگر نخواهید هم اکنون پیر سید که حال صفوان بن امیه صیت حیمان گفت این چه نیت
 انیک صفوانست در برابر من و چشم خویشن کریمیم که پر در برابر او کشد یا با هوئی عجب در مردم افتد باگاه
 ابولهب بر سید و او نیز ازین سخنان سخت شکفت بود درین هنگام ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب که نیز

در این کتاب در بیان وقایع قائم سببه بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و در بیان آنکه پیغمبر با اصحاب فرمود ایسر از انیکو بدارید و انیکو کنید و از مساکین فدیة نخواهید و آن مسکینان که صنعت کتابت داشتند حکم رفت که هر یک ده تن از کوه و کان انصار را خط پانزده و از او باشند هر که مال و ثروتی باشد بقدر توانائی در استطاعت فدیة دهد و فدیة یکس از هزار دریم کمتر و زیاده از چهار برابر دریم نبود و در وقت ابو غره شاعر عرض کرد یا رسول الله من مردی مسکینم و پنج دخترا دارم اگر مرا از ادکنی و دیگر نجیب مسلمانان نیایم و کس را تحریف نکند از وی این عهد بستند و از او کردند آنگاه پیغمبر با عباس فرمود ای عتیم تو از جمله ایسران گرامی تری و ثروت بر زیادت داری لا جرم بر بست که فدیة چهار کس بدی و از بند ایسر بر بی نخستین از بھر خود و دوم از بھر برادر زاده اش عقیل بن مطلق و سیم نوفل بن الحارث و چهارم برای حلیف خود عقیب مجذوم چو ایش از دست از مال و حطام دنیوی تھی باشد عباس عرض کرده که من از جمله مسلمانانم و بر من ایسر و فدیة لازم نیست پیغمبر فرمود اسلام ترا خدای نیک داد اما چون بصورت ظاهر در سایه رایت کفایت آید و با ما از دم دادی فدیة بایست داد عرض کرد مرا مال خیری نباشد آبار و میداری که عم تو نزدیک مردمان است کشته و دستخوش این آن کرد و آنحضرت فرمود ای عم از که باز و تبه خویش ام الفضل سپردی و قسمت آن معلوم کردی و گفتی اگر من ازین سفر باز شوم بدینگونه ترا و فرزندان ترا قسمت باشد بفرمای با بدینچه عمل کنند و کار فدیة بدان راست کن عباس در عجب شد و گفت تو این چه دانی که بسجس نامن حاضر نبود و اندر زمر بافضل شنود پیغمبر فرمود خدا مرا آیتی داد عباس گفت آشهذان لا اله الا الله و انك رسول الله آنگاه عرض کرد که در این سفر میت او فدیة از کجا بود از هر جا که چون نوبت علف و از و شکر افتد کار ایشان راست گنم مسلمانان از روز از من نعمت برود کنون که از من فدیة میطلبی اگر بحساب بر گیری دور نیست پیغمبر فرمود تو آن زر از بھر آن حل دادی که کار لشکرمان راست گنمی با ما نبرد از ما میت بر بحساب فدیة نتوان گرفت و خدای این آیت فرستاد یا ایها النبی قل انی ایدکم من الایمان ان یغلبکم الله فی فایزکم خیر بونکم خیر مما اخذ منکم و یعزکم و الله غفور رحیم یعنی بگو ای پیغمبر از اگر باند خدا در دل شما خیری باشد عطا کند شمار بهتر از آن که از شما گرفته شده و یا مرز و شمار که امر زنده و مهربان است عباس فدیة چهار تن بداد و عقیل و نوفل و عتبه نیز ایمان آوردند و همگان در مدینه ملازم حضرت پیغمبر شدند در خبر است که وقتی پیغمبر عباس فرمود که روای خود را بکشای و مالی فزده عطا کرد و فرمود این از جمله آنست که خدای فرمود و بونکم خیر مما اخذ منکم الایمان با ما خیر مما اخذ منکم و یعزکم و الله غفور رحیم چون رسید که با حوشتین شری روزه داشت بکه در آمد و مردمان که در کرد و او انجمن شدند و همی در کار مجاریت و مضاربت سخن کردند و بر سر فرمودند که قح کرده نیت که افا و حیمان گفت چه پیر سید و من چگونه دزدان قریش را یکیک بر شمر دو گفت بمقتول کشد چون بنام امیه بن خلف رسید صفوان پسر او حاضر بود و اصفا میفرمود گفت ای مردمان ازین مجنون چه پیر سید که با حوشتین نیت و عقل و رافت رسیده اگر نخواهید هم اکنون پیر سید که حال صفوان بن امیه صیت حیمان گفت این چه نیت انیک صفوانست در برابر من و چشم خویشن کریمیم که پر در برابر او کشد یا با هوئی عجب در مردم افتد باگاه ابولهب بر سید و او نیز ازین سخنان سخت شکفت بود درین هنگام ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب که نیز

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

تاریخ التواریخ جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

از بر میان بود از راه رسید بولوب گفت ای فرزند برادر من تو خبر کوی که تحقیق سخن کنی گفت ای عم حکیم که ما چون
با صاحب تخریب و باروی شدیم بر جای خشک بمانیم و همی دیدیم که سلاح جنگ از ما میکشایند و دست بر پشت میبندند و بر ما
بالای سر مردان سفید جانه میگردانند که بر اسبان ابقی سوار بودند و میخکس را با ایشان دست نبود و باور افغ غلام عباس بن
عبد المطلب گفت سوگند با خدای که ایشان فرشتگان بوده اند بولوب از سخن او در غضب و مشت بر روی او زد و
او را بر گرفته بر زمین گفت با ما بازی از من زحمت فرودان میسر کردم افضل زوجه عباس چون این بدانت در چشم شد
و ستون خمیده بر گرفته بنوی بولوب شنافت و ناگاه از قفایش در آمده بر سرش کوفت چنانکه خون از او برفت گفت اگر
عباس غایب نبودی تو با ملائمت این توانستی کرد پس مردم ایشان را از هم باز نشاندند و بولوب بخانه خویش شد و در
ریح و تعب نیندرست چون هفت روز بگذشت خدای مرض عدس را بر او مسلط کرد و آن مرضی بود که در بدن آنها
بر می آمد و ما چار کار بهلاکت میرفت و معاشره از ما نماند طاعون مرایت مینمود لاجرم بولوب چون این تعب و وجان
بدازدن و فرزند از هم گزند با او نزد یک توانستند شده روز جمعه پیدا و بر جای بود و مردمان که اهل ورا از تعاد در
دفن و ملامت میگردند عاقبه الامر حال از ما جرت گرفته نفس او را تا سر راه عمر حمل دادند و کوی اندرش افکندند و فرزند
و خویشان از دور ایستاد و شک خاک بسوی او پرتاب کردند تا جوش پوشیده شد و تا کنون هر که بخوا
گذرد سنگی چند بدو افکند اینک مانند تلی بزرگ شده با بچه چون خسر جنگ از پی هم بر سید و کثوف افتاد که کار
بر چگونگی رفت است و معلوم کردند که اسیران در مدینه مجبوسند و بی فدی مخلصی ندارند بزرگان قریش که هم بر آمدند
گفتند باید هر کس فکر ز کند و اسیر خود را آزاد سازد و اسیران بدین نام و نسب بودند از جماعت نبی هاشم چهار کس اسیر شد
اول عباس بن عبد المطلب و او را ابو الیکعب بن عمرو اسیر گرفت دویم عقیل بن ابیطالب اسیر عقیله بن اوس الظفری شد
سیم نوفل بن حارث بن عبد المطلب را چهار بن صخر اسیر کرد چهارم یکتین حلیف نبی هاشم که عقیله نام داشت از قبیله نبی هاشم
شد و از نبی مطلب بن عبد مناف دهن اسیر شد اول سایب بن عبد دویم عبید بن عمرو بن علقمه بن حلان ایشان را
سنگ بن اسلم بن جریش اسیر گرفت و چون سکین بودند رسول خدای بی فدی هر دو تن را آزاد ساخت از قبیله نبی
عبد شمس بن عبد مناف هشت تن اسیر شدند اول عقیله بن ابی معیط چنانکه مرثوم شد دویم حارث بن جرد بن ابی عمرو
ابن لوی امیه او را سعد بن قاص اسیر گرفت دو لبید بن عقیله بن ابی معیط بجهت آمد چهار هزار دینار فدی کرد و او را آزاد ساخت
سیم عمرو بن ابی سفیان و او را علی علیه السلام اسیر گرفت چنانکه شرح میرود چهارم ابی العاص بن الربیع او را خراش
بن صده اسیر کرد و عمرو بن ربیع برادرش از بصر خلاص او بجهت شد و شرح حال ابی العاص ششم مرثوم شود و پنجم حلیف
ایشان ابو ریشه ششم عمرو بن المازق این هر دو تن را نیز عمرو بن ربیع فدا داد و او را ساخت بقدم عقیله بن الحارث انصاری او را
عقد بن حرم اسیر گرفت و حکم قرعه بجهت ابی بن کعب شد و عمرو بن ابی سفیان بن امیه فدی او بداد هشتم نوفل بن عبد
شمس او را عمار بن ابی اسیر کرد و پنجم شمس از بهر نجات او بجهت آمد و از قبیله نبی نوفل بن عبد مناف سه تن اسیر شد اول عدی بن
انجیر او را خراش بن صده اسیر کرد دویم حلیف ایشان عثمان بن عبد شمس بن اخی عقیله بن عمرو بن و او را حارثه بن النعمان
اسیر گرفت سیم ابو ثور او را ابو ثور بن الفخوی اسیر کرد و فدی ایشان را صبر بن مطعم بداد و از نبی عبد الدار بن صهی دو کس
اسیر شد اول ابو عریب بن عمیر او را ابو الیکعب اسیر گرفت و حکم قرعه بجهت محزون نقل شد و برادر اعیانی ابو عریب

که از جو مهاجرین بود با حذر گرفت ابو غریز را بجان از دست نگذاری که مادر او در مکه مال و ثروت فراوان است ابو غریز چون این شنید با مصعب گفت این بود شفاعت تو در حق برادر مصعب گفت تو برادر من نیستی بلکه برادر من محض است با تکه چهار هزار دینار مادر ابو غریز بجای او فرستاد دوم الاسود بن عامر بن الحارث بن السباق و او را خمر و اسیر گرفت و از هر خلاص ایشان طلحه بن ابی طلحه بمدینه آمد و از قبیلہ نبی اسد بن عبد الغری بن قحی رسکس اسیر شد اول سایب بن ابی عیش بن المطلب بن اسد بن عبد الغری در احد الرحمن بن عوف اسیر کرد دوم عثمان بن حویرث بن عثمان بن اسد بن عبد الغری او را حاطب بن ابی بلتعہ اسیر گرفت سیم سالم بن شامخ او را سعد بن ابی وقاص اسیر نمود و فدیه ایشان را برکت چهار هزار دینار عثمان بن ابی حنیس بمدینه آورد و از قبیلہ نبی تیم بن مره یکتا اسیر شد و در مدینه جان بداد و امانت بن عبد الله بن عثمان بود که بدست قطبہ بن عامر بن حدیدہ اسیر شد و از قبیلہ نبی مخزوم ده کس اسیر شد اول خالد بن شام بن المنیرہ و او را سواد بن غزیه اسیر نمود و ویم امیہ بن ابی خدیفہ بن المنیرہ و او را بلال اسیر گرفت سیم عثمان بن عبد الله المنیرہ و او را اقد بن عبد الله التیمی اسیر گرفت و گفت منت خدایم که مرا بر تو نصرت کرد و تو آن کسی که در روز نخله اسیر شدی و سلامت را کشتی چنانچه قصه او در سیرتہ عبد الله بن حشس مرقوم شد با تکه عبد الله بن ابی ریحہ فدیه برکت ازین ستمن را چهار هزار دینار بمدینه آورد چهارم ولید بن الولید بن المنیرہ و او را عبد الله بن حشس اسیر کرد و برادر او خالد و شام برای خلاص او بمدینه آمدند و چهار هزار دینار بدادند و او را با خود بسروند از منزل ذوالحلیفہ فرار کرده بمدینه آمد و در حضرت رسول خدای ایمان آورد و عرض کرد که بخوانم قبل از ادای فدیه مسلمانان کی سرم پنجم قیس بن السائب او را عبادہ بن الحکحاس اسیر نمود و برادرش فروہ او را چهار هزار دینار فدیه آورد ششم از جماعت ابی رفاعہ صیفی بن ابی رفاعہ بن عابد بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم اسیر شد و چون مسکین بود بی آنکه فدیه دهد را شد بمقتضی ابو المنذر بن ابی رفاعہ بن عایذ اسیر شد و دو هزار دینار فدیه او کرد و ششم عبد الله بن عطار بن السائب ابن عابد بن عبد الله و او را سعد بن ابی وقاص اسیر گرفت و هزار دینار فدیه او کت نیم مطلب بن حطب بن الحارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم و او را ابویوب انصاری اسیر گرفت و چون مسکین بود بی بارها کت و ستم خالد بن الاعلم الصلی حلیف نبی مخزوم قائل این شعر و کت لنا علی الاعقاب ندحی کلومنا **وَلَكِنْ عَلٰی اَعْدَانِنَا نَقَطُ الدِّمَاءَ** و او اول کس است که از میدان جنگ بنزیت حبت و او را جناب بن منذر اسیر گرفت و عکرتہ بن ابی بل فدیه او را بمدینه آورد و از جماعت نبی حج پنج تن اسیر کت اول عبد الله بن ابی بن خلف و او را فروہ بن عمرو کسما اسیر گرفت و پدرش فدیه او را بمدینه حمل داد و دوم ابو غرہ شاعر بود عمرو بن عبد الله بن و سبب و او را بی ہزار رسول خدا رہا ساخت و در جنگ احد دیگر بارہ اسیر و قتل کت چنانکہ مرقوم میشود سیم و سبب بن عمیر بن و سبب و او را رفاعہ بن الرزحی اسیر نمود چنانکہ قصہ او مذکور میشود چهارم ریحہ بن دراج بن العلیس بن امیان بن و سبب بن خذافہ بن حجج او نیز مسکین بود و فدیه اندک رہا شد پنجم فاکمہ مولای امیہ بن خلف و او را سعد بن ابی وقاص اسیر کرد و از جماعت نبی ستم بن عمرو چهار کس اسیر شد اول ابو داغہ بن صیرہ و نخستین سپر او چهار هزار دینار فدیه او را بمدینه آورد و دوم ذوقہ بن حنیس بن حدادہ بن سجد بن سم و او را ثابت بن اقرم اسیر گرفت و عمرو بن قیس چهار هزار دینار فدیه او را سیم خطبہ بن قبیصتہ بن خذافہ بن سعد و او را عثمان بن مطعون اسیر کرد و چهارم حجج بن الحارث

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات ناسخ التواریخ

ابن قیس بن سعد بن سهم و اورا عبد الرحمن بن عوف ایسر کرد و از دست او سپردن شد آنکاه بود او دوازده ما خود شست
و از جماعت نبی مالک بن حنبل ستمن ایسر شد اول سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک اورا مالک بن
الدخشم ایسر نمود و کز بن حفص بن الاحنف بمدینه آمد و بجای او مجوس شد آنکاه سهیل برقت و چهار هزار دینار فدیه خود را
بفرستاد و کز زار را ساخت دویم عبد الله بن زبینه بن قیس بن نصر بن مالک اورا عمر بن عوف مولای سهیل بن
عمرو ایسر کرد دویم عبد الغری بن شنون و قدان بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک و اورا نعمان بن
مالک ایسر کرد و این انکس است که بعد سلام رسول خدا شمس عبد الرحمن نام نهاد و از قبله نبی فردون ایسر شد اول
طفیل بن ابی قیس دوم عتبه بن حذم حلیف عباس بن عبد المطلب این بروایت ابن اسحق مرقوم شد خبر عتبه بن حذم
و این اسامی که مرقوم می شود از عتبه تا آخر بروایت شام است با جمله از نبی المطلب بن عبد مناف ستمن ایسر شد
اول عقیل بن عمرو حلیف ایشان دویم برادرش نیم بن عمرو دویم پسرش و از جماعت نبی نوفل بن عبد مناف
دوین ایسر شد اول خالد بن ابید بن ابی العیص دویم ابوالعریض یار مولای عاص بن امیه و از مولای نبی نوفل کتین
ایسر شد و او بنهان نام داشت و از نبی اسد بن عبد الغری بن قحی کتین ایسر شد و او عبد الله بن حمید بن زبیر بن الحارث
بود و از نبی عبد الله بن قحی کتین ایسر شد و او عقیل حلیف ایشان بود از مردم من و از نبی تیم بن مره دوین ایسر شد
اول مسافع بن عیاض بن صخر بن عامر دویم جابر بن زبیر حلیف ایشان و از نبی مخزوم بن یغیبه کتین ایسر شد و او قیس بن
السیائب بود و از نبی حجج بن عمرو شمس بن ایسر شد اول عمرو بن ابی بن خلف دویم ابوزبیر بن عبد الله حلیف ایشان تیم
حلیف دیگر از ایشان چهارم مولای امیه بن خلف که نسطاس نام داشت پنجم مولای دیگر امیه که نامش معلوم نیست
ششم نیز ابورافع غلام امیه و از نبی سهم بن عمرو کتین ایسر شد و او اسلم بن غنیمه بن الحجاج بود و از نبی عامر بن لوی دوین
ایسر شد اول حبیب بن جابر دویم سایب بن مالک و از نبی الحارث بن فردون ایسر شد اول شافع دویم شافع حلیف
ایشان بودند از مردم من مع القصة تمامت ایسران بنفادتن بودند و چون خبر ایشان را که بودند ابوسفیان گفت ایردمان
در اینکار اشتبا بکنند و چنان نمایند که برای ربانی ایسران از شما بهائی توان گرفت زیرا که محمد چون این بداندها
فدیه را بزرگ نهند و شمار مسکین کنند تا آخر مر نیز دو پسر این شکر بود یکی خنظل که بدست علی بن ابیطالب مقتول گشت
و اندیکه عمر که هم بدست علی ایسر شد و اکنون ایسران او در سهم محمد فاده هرگز قدم در طلب او ننهم و زنده هم زیرا که ابوسفیا
مردی نجیل بود و چون کار بزرگ فادای اسان از پسر یک گشت و همی گفت یک پرشته شد نتوانم اندیکه را بزر خرد تا
مانه زرد باشد پسر ابوسفیان نیز در جنگ بدر جراحت یافته بکه گزخت و عمرو بن عبد در اسبچان در آن کسید و
و از زخمی کران برسید و با ابوسفیان پیوست با جمله چون مردمان پرکنده شدند مطلب که یکی از بازگانان مکه بود گفت
این چه سخن است که ابوسفیان ز رفت نجیل گوید اینک پدر من ابی و اعه در مدینه ایسر است هرگز او را بجای نگذارم و با
پدر غم مال ندارم و بهای فدیه او را فراهم کرده بمدینه آورده او بود و اعه را از او ساخت بعضی از قریش او را ملامت کردند
گفت خاکت لا نزلک ابی ایسرانی ایها القوم و انتم قاصدون مردمان که چون این بدیدند هر کس از حصار ایسر خود فده
بدست کرد و بسوی مدینه همی فرستاد و اسرا بی هم را شده بکه باز آمدند و عمرو بن ابوسفیان که هم دختر زاده عتبه بن
ابی معیط بود و سچان در مدینه مجوس نیز بیست نامی سمج رسید و سعد بن نغان بن کال از قبله نبی عمرو بن عوف از مدینه
بسوی مکه آمد

وقایع اقالیم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما هذا

بوی که شد ابو سفیان چون این بدانت با اینکه قانون نبود که در ایام موسوم حج قتل کنند یا کسی را باز و از سرحد

گرفت و بگروگان پسرش عمرو باز داشت و این شعر با بخت بدینه فرستاد

أَقْطَعْنَا كَالِإِجْبُوادِ غَاثَهُ

فَإِنَّ بَنِي عَمْرِو لِيَشَامُ أَذْلَهُ

لَنْ نَرِيَكُمْ أَعْرَابِيَّةً بَعْدَ الْكَبَلَا

و حسان بن ثابت این شعر در جواب ابو سفیان گفت

و لَوْ كَانَ مَعَكُمْ يَوْمَ مَكَّةَ مَطْلَقًا

بَعَصِبَ حَسَامٌ أَوْ بَصِيْرًا بَعْدَهُ

لَا كَثْرَتَكُمْ مَقْبَلًا لَنَا نَوَسْرًا الْعَقْلًا

فَإِنْ غَاثًا مَا لَمْ يَنْصُرْكُمْ الْبَتْلًا

مع الفصه خوشاوندان سعد چون این شنیدند نیز دیکت پیغمبر شدند و صورت حال باز انداختند و خواستار شدند تا آنحضرت عمر را از آزاد ساخته بگرفتند و ابو سفیان سعد را با ساخت و دیگر و بسبب بن عمیر بن و بسبب ابی حمزه در مدینه ایسر و مجوس بود در پسرش عمیر با صفوان بن ایتنا از خویش میان نهاد و گفت مردی در وشم و انمال ندارم که فرزندم و بسبب باز خرمم بجزم و هم میبم و از در مانگی عیال و پریشانی ایشان بینامم و اگر نه بهانه آزادی پسر بدینه بشدم و بسبب جا بگفته میا قتم یکت خویش مقول میا ختم و اگر از پس آن مرای کشم هم رو امید شتم صفوان چون سخنان او را شنید شاد شد و دل در آن بست که بلکه بخون پدر کاری کند گفت ای عمیر اگر تو این اندیشه ساخته توانی کرد و نام خویش بلند توانی ساخت غم زن و فرزند دار که تا من زنده ام ایشان را برابر اهل خویش نهم و تقه دهیم عمیر گفت هم دام بسیار بر گردن من است گفت دام ترا نیز بگذارم پس صفوان اعداد کار عمیر کرد و او را سلاح و زرب داد و بوی مدینه کیل نمود و این راز همان کسی داشت جز اینکه گاهی با قریش می گفت زود باشد که از مدینه خبری فرحانک رسد اما از آن سوی عمیر چون طی مسافت کرده و مدینه درآمد و این بسنگام پیغمبر در مسجد جای داشت پس بوی مسجد شده بدرون رفت چون چشم پیغمبر بر او افتاد فرمود بان ای عمیر از بهر چه بدینجا شده عرض کرد پس من گرفتار است دمن مردی در وشم و انمال اثر دت ندارم که خدیة تو بگذارم اکنون بنهار آمده ام باشد که بر او رحمت فرمائی و از آنش غائی پیغمبر فرمود با عمیر مشیر خویش بر دهن کن تا نظاره کنم چون تیغ بر آورد از صفوان و صفیل مانند آب می نمود رسول خدای فرمود ای سکت انگس که از پی ایسر و دشمشرا چنین باشد بگویی تا در که با صفوان چه بد کردی و این راه را بچو اینک پسر دی عمیر در عجب شد و عرض کرد که خبر صفوان دمن کس از این راز آگاه نبود ترا که گفتی داد فرمود مرا خدای دانا ساخت پس عمیر عرض کرد مسلمانان بر من عرضه کن که دشتم نور رسول خدائی و بدست آنحضرت مسلمان شد و پسرش نیز مسلمان گشت و هر دو تن رخصت یافته باز که شدند از بهر آنکه مسلمانان از در طوق با دیده داز که بدینه دلیل باشند و ایشان بدینگونه همی ریش شده تا عمر عمیر بمرگان رسید تا سهیل بن عمرو در مدینه ایسر بود کس که داشت که خدیة او را ساخته کند پس پسر خصص بن الاحنف بگمزد را بخواند در مدینه بگروگان گذاشت و رخصت حاصل کرده بگمزد و خدیة خود را بهر دست او را از آزاد ساخت بگمزد جمله ایسران ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بود و مادر ابو العاص له خت حویله و خدیجه علیها السلام او را چون فرزند خویش دوست میداشت چه فرزند خواهر او بود و از این روی از پیغمبر خواست رشتد تا فرزند ختم خویش را بشرط زنی با ابو العاص داد همانا در بسنگام هجرت دو دختر پیغمبر در که باز ماند که این هر دو قبل از طبر رسیدند در حیات خدیجه شوی گرفتند یکی رقیبه نام داشت و در مری غنچه بن ابی لهب بود چون پیغمبر هجرت فرمود

بوی که شد ابو سفیان چون این بدانت با اینکه قانون نبود که در ایام موسوم حج قتل کنند یا کسی را باز و از سرحد گرفت و بگروگان پسرش عمرو باز داشت و این شعر با بخت بدینه فرستاد

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات ناسخ التواریخ

باغبه کفشدگنون پیوند تو با محمد پسند نه باشد دست از رقیه بدار که از شهرش بزرگتر است و نبال پدر کبر و انکار از شهر
 قریش بر که از خواهی از بجز تو زن کبریم عجب سخن ایشان از بیدریت و رقیه را طلاق گفت و او بدینسه آمد و پیغمبرش با عثمان
 این بخان عجب بست و در سفر در وقت یافت چنانکه مذکور است و دختر دیگر زینب نام داشت که در سری ابوالعاص
 بود مردمان که همان سخن که باغبه کفشدگونی نیز العاص نمودند ابوالعاص زینب را دوست میداشت گفت من از
 زن خود دست باز دارم و زینب را در سری میداشت اینوقت که با سریی افتاد و فدیه خویش باید داد پس کس از بجز
 فدیه نزدیکت زینب کسلی کرد و زینب ثالی فریم آورد چون فدیه ابوالعاص را کافی نبود کردن بندی را که از ما در خود
 خدیجه علیها السلام بیاد کار همی داشت و با مروارید سلطان و عقیق یمانی و دانه از یا قوت رمانی برقع بود و از پیغمبرش
 شب زفاف بگردن بست بر زبر فدی نهاد و بوی دینه فرستاد چون نزدیکت پیغمبر نهادند در رسول خدای چشمش بر سینه
 خدیجه افتاد سخت مغزون و غمده گشت و آب در چشم بگردانید و فرمود زینب را کار سخت افتاده که یاد کار ما در از
 کردن بکشاده مسلمانان چون این بدیدند کفشدگونی رسول الله ما این سر سله و این فدیه را با تو بخشیدیم و ابوالعاص را
 از او کردیم خواهی زینب فرست و خواهی خویشتن بدار پیغمبر ایشان را دعای خیر گفت و با ابوالعاص فرمود این
 خواسته بر کبر و بوی که شوا آمد استمه باش این دختر من بر تو حرام است چه او مسلمان است و تو کافری چون
 بگو شوی زینب را با من فرست سخن بر این نهاد و او را کسلی کرد و زینب حارث انصاری را که مردی سپید بود و با او نظرت
 که زینب را از که بهرینه آورد ایشان با یکمزل بکه بر فتمد و در آنجا ابوالعاص زید را باز داشت که خود بدرون که رفته
 زینب را نزدیکت فرستد و او بهرینه اش رساند و روز دیگر زینب را در بود جی جای داده برشته می هوا کرد و خوا
 شتر را دست بر او خود کنان تن ابی ربه سپرد که زینب در حارث رساند کنان چهار شتر گرفت و میان بازار که بکشید تا
 بد شد و قریش کفشدگونی دختر همی است که بهرینه بزند و او چند زن از ما گشته است نخو همییم گذاشت پس ابوسفیان و چاه
 از قریش بر نشسته و بد جمال او باغبه اول کس میان بن الا سود بن سید بن عبدالعزی بن قضی و دیگر نافع بن عبید
 اقیس الطهری در ای طوی زینب رسیدند و همی آرا بنسیره حله زینب برد کنان که در صفت نیز انداختن کس ابروی
 می شمرد چون این بدید شتر زینب را بجا بانسید و وجه تیریش نهاد و خذکی بزه کرد و این شعر انشاد نمود

عجبت طیار و آفایش قومه
 و کنت ابالی حاجت علیهم
 و ما الشیخه صفیة خاتمة الانبیاء

و گفت خدا که مرا تیر باشد از شما مردی را با خذکی کفایت کند و چون تیر نهاد پیغمبر بر کتفم از شما کتفم درین هنگام ابوسفیان
 و دیگر همتران بر سیدند پس ابوسفیان فریاد برداشت که ای کنان این سید از کان یکیوی نه تا ما با تو نزدیک شویم
 و سخن کنان چنان کرد و ایشان پیش شدند و کفشدگونی را با هرگز با تو بسزد نیت لکن اندرین شب سر خانه
 نیت که در آن نوحه مصیبتی نباشد و اینهمه در از محمد است و هرگز قریش شکیب نماند که تو دختر او را در روز روشن
 کوچ و بی صواب است که او را باز گردانی و شبانگاه آنگاه راه کنی کنان این سخن بپذیرفت و باز خانه شد
 اینوقت هند ضحیح ابوسفیان روی با شوهر خویش و دیگر بزرگان قریش کرد که بهتر آن بود که این جلادت
 در جنگ بدر میسر کردید و امروز با زنی اظهار مردی نمیسر مودید و این شعر در سر زینب ایشان بخواند

قصه سیرت
 ابوالعاص و زینب
 دختر رسول خدا
 بریده

قصه سیرت
 ابوالعاص و زینب
 دختر رسول خدا
 بریده

قصه سیرت
 ابوالعاص و زینب
 دختر رسول خدا
 بریده

وقایع اقالیم سبعمه بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما پیدا

وَفِي السَّيْلِ أَعْيَانًا جَاءَتْ وَغَلَطَتْ وَفِي الْحَرْبِ أَمْثَالُ اللَّيْلِ الْخَوَاضِ

یعنی در دریا صیقل عیاران و بزرگانید از جفا و غلطت در جنگ چون زمان حایض میاید اما زینب چون حامل بود و از حمله
 مبارزه بستی تمام یافت آن جنین که در شکم داشت سقط کرد و از نیجاست که در سال فتنه که چنانکه مذکور خواهد شد
 پیغمبر خون بسیار و نافع را هدر کرده فرمود ایشانرا چون با قید بانس تا سه سوزید و روز دیگر فرمود عذاب بانرا جز خدای
 جبار را روانیست دست و پای ایشانرا قطع کند و تعقل آید و بسیار در فتنه که فرار کرد و بعد از غزوه حنین در ارض خندان
 بیخاک گاه بر رسول خدای در آمد و شهادت گفت و پیغمبر از او عفو فرمود درینوقت یکی از جواری پیغمبر و آنقرین کرد رسول
 فرمود اسلام ما قبل را محو کند مع الفقه بعد از سقط فرزندیم شبانه زینب را گمانه بر نشاند و از کمبیسردن بزده بزین
 حارث سپرد تا بمدینه آورد و چهار سال زینب بی شوهر ماند و بر کس در آنوقت استار شد پیغمبر و کجا اجابت نفرمود آنگاه
 چنان افتاد که ابوالعاص با جمعی از کفار قریش از بصره تجارت بسوی شام سفر کردند و هنگام مراجعت کاروانرا در حدود
 مدینه مسلمانان غارت کردند ابوالعاص از میان کاروان بگریخت و در گوشه پنهان شده نیمشب بمدینه درآمد و بچانه زینب
 در رفت و پناهنده گشت با دوزینب بگفرت پیغمبر در صورت حال را معروض داشت و از بجز ابوالعاص زینب را خواست
 آنحضرت اجابت کرد لکن فرمود او را با خویشین بر آورده که بروی صراحی در دزدیکها برانجمن کرد و فرمود ای مردمان ابوالعاص
 مردی تاجر است و اگر چه کافر است زیان او با کس نرسیده و او را آن بضاعت نیست که تا وان این مال که در کاروان
 بنهب رفته تواند بجد او نداشتن رساند هر چند اینمال مردمان آن شاد و خوش شام باشد اگر با او زد کنید من از شما پاس دارم
 مردمان سخن پیغمبر را بجان و سر بخریدند و آنمال نزد بر کس بود فراموش کرده نیز دیک آنحضرت آوردند و رسول خدا
 ابوالعاص را حاضر کرده جمله را بدو سپرد و او را بسوی مکه گسیل ساخت اما ابوالعاص چون این کرم و کرامت بدید بگه
 رفت و آن مال را بجد او ندان مال رسانید و خود باز مدینه شد و مسلمان گشت و دیگر بار پیغمبر زینب را بداد و
 بروایتی از نو با او نکاح بست در نیکویش بن ابی الحدید که یکی از اصحاب و علمای ابن سنت است گوید قصه ابوالعاص و زینب
 بر ابوجعفر یحیی بن ابی زید البصری قرائت کردم گفت ابو بکر و عمر مکر حاضر نبودند و کردار پیغمبر را مشاهده نکردند تا در حق فاطمه
 تفویض فدک چنین کنند منزلت زینب در نزد رسول خدای افزون از فاطمه نبود و **هِيَ سَيِّدَةُ الْعَالَمِينَ** در جوار
 کفتم بروایت ابو بکر که این حدیث آورده سخن **مَعَاشِرَةَ الْأَنْبِيَاءِ الْأَنْوَارِ** ذینفد که رسول خدای با فاطمه صیغه کبری و حق مسلمین
 بود و جایز نیست که حق مسلمین را بگیرد و فاطمه بگذارد ابو جعفر گفت فدیه ابی العاص بن ربیع نیز حق مسلمین بود و رسول خدای گرفت
 و او را سپرد و جواب کفتم رسول خدای صاحب حکم و شریعت بود ابو بکر را چنین نمود گفت من میگویم ابو بکر باید که قرآن مسلمین
 گیرد باید بگوید ای معشر مسلمین اینک فاطمه دختر پیغمبر شماست فدک را ملک خویش میداند و طلب میکند شما حقوق خود را
 با و بیه گنبد البته با فاطمه بچشم انتقید مضائق بگردانید و انقصه بنبر ابو جعفر خواندم که بنابر ابن الاسود بن المطلب
 بن اسد بن عبد العزی بن قصى و نافع بن عبد القیس فهری بر مروج زینب حمله بردند و بسیار او را با نیزه و چم داد و هنگام
 مراجعت بگه زینب جنینی که در شکم داشت سقط کرد رسول خدای خون ایشانرا در ساخت و سخت حکم بخرق ایشان
 فرمود و بعد از آن حکم داد که دست و پای ایشانرا قطع کند و تعقل آید و نه هر آینه سبک و خون کس را که فاطمه زینب
 داد و رحمت کرد تا محسن را که در بطن داشت سقط کرد ابو جعفر گفت مرا بگذارد که درین سلسله متوقفم در خبر است چون